

# باغ

ماهنامه کودکان و نوجوانان افغانستان

شماره ۳۹ - قوس (آذر ماه) ۱۳۹۳

فست در افغانستان، ۳۰ شعبان، در آبرین ۰۰۰ (۱۰۰۰)

خبرک ریزه گگ

تفه فیش

غنچه های کربلایی

بیا باهم غذا بخوریم



# بسم الله الرحمن الرحيم

امام صادق (ع): شایسته نیست که مسلمان با آدم بدکار و نادان و دروغگو رفاقت کند.

سلام خداجان!

خداجان! می دانم این تو هستی که «ترین» هاست را می آفرینی! این تو هستی که «بلندترین» شب سال را به ما هدیه می دهی! «مهربان ترین» پیامبر دنیا

حضرت محمد(ص) را برای ما انتخاب کردی این تو هستی که سفیدترین برف ها را می بارانی! هزاران «ترین» دیگر را هم می توانی. ما از تو تشکر می کنیم.

خداجان پس به ما کمک کن تا کشور عزیزمان افغانستان را آبادترین، شاداب ترین و آرام ترین کشور دنیا بسازیم.



باغ با همکاری بنیاد فرهنگی هنری ملت و موسسه

فرهنگی شهرستان ادب منتشر می شود

**صاحب امتیاز:** موسسه فرهنگی ماه نو

**مدیر مسئول:** محمدسرور رجایی

**سر دبیر:** باهر بیانی

**همکاران این شماره:** باغبان، سمیه کابلی، حسن

نوروزی، سعادت سادات جوهری، سید احمد مدقق،

نوبت و مهدیه حسینی

**گرافیک و طراحی روی جلد:** صادق واحدی

**ویراستار:** محمدصادق دهقان

**شما می توانید در این زمینه ها باغ را یاری نمایید:**

داستان کوتاه، شعر، عکس، خاطرات خودتان و یا از

پدر و مادران که شنیده اید.

مطالب ارسال باید متناسب با روحیه کودک و

نوجوان افغانستانی باشد.

باغ در ویرایش مطالب آزاد است.

Baaghkodakan@gmail.com

نشانی اینترنتی باغ شما این است:

Baagh.blogfa.com

## سلام باغ

# شب چله یا شب پلدا

### باهر بیانی

غنچه های عزیزم سلام! می دانید که این روزها فصل پاییز در حال رفتن است. حتما دیده اید که خاله پاییز تمام باغ ها و خانه ها را با نقاشی هایش قشنگ و زیبا ساخته بود. حالا نوبتی هم اگر باشد، نوبت زمستان است که کار خودش را شروع کند. خاله پاییز کم کم مداد رنگی های خوش رنگ خود را جمع می کند. رنگ ها شاد سرخ و زرد و نارنجی را از سرشاخه های درختان و بوته ها بر می دارد و با خود می برد تا سال دیگر باز هم بیاوردشان. غنچه های عزیز! اما خاله پاییز مهربان، یکی از مدارنگی هایش را برای زمستان می گذارد. اگر گفتید کدام رنگ را می گویم؟ بله، بله آفرین! درست است گفتین. تنها مدادی که از صندوقچه جادویی رنگ های خاله پاییز بر جای می ماند رنگ سفید است! کاکا زمستان می آید و مداد سفید را بر می دارد و شروع می کند به نقاشی کشیدن.

شاید با خودتان می‌گویید مگر با مداد سفید هم می‌شود نقاشی کرد؟ نقاشی که با یک رنگ قشنگ نمی‌شود.

بله. می‌دانیم که کاکا زمستان به اندازه خاله پاییز نقاش خوب نیست. چون او فقط همان یک رنگ سفید را دارد. اول کوه‌ها را از بالا به پایین رنگ سفید می‌زند. بعد شاخه‌های بی‌برگ درخت‌ها را، تا می‌رسد به جاده‌ها و کوچه و خانه‌های ما.

گاهی آنقدر از ابرهای زمستانی برف بر زمین می‌بارد که همه جا را می‌پوشاند. آنوقت مکتب‌ها هم تعطیل می‌شود. تمام غنچه‌های باغ هم به جای نوشتن کارخانگی پاغنده بازی می‌کنند آدمک برفی می‌سازند.

حتما هم می‌دانید که زمستان شب‌های دراز دارد. مثل تابستان که روزهایش دراز است. بسیار خوب است که در شب‌های دراز زمستان بنشینیم و قصه‌های شیرین بابه کلان و مادر کلان خود را بشنوید. در بین شب‌های زمستان اولین شب زمستان قد بلندترین شب سال است. همه هم به نام «شب چله» می‌شناسد. در کشور ایران به نام «شب یلدا» معروف است.

شب چله یا شب یلدا، برای خودش داستان‌های زیادی دارد. شما غنچه‌های عزیز باغ هم می‌توانید از بزرگترهای خودتان بخواهید تا قصه‌های زیبای این شب قشنگ را برای شما بگویند. بشنوید و شاد باشید.

# فبرک ریزه گگ

سمیه کابلی



خانهٔ مادرکلان نزدیک دشت پر از خبرک است. مادرکلان هر وقت پیغامی برای یکی از پسرها، دخترها یا نوه هایش داشته باشد، به یکی از خبرک‌ها می‌گوید که برود و پیامش را برساند.

این بار مادرکلان به میان دشت پر از خبرک رفت و گفت: «آهای آهای خبرک‌های خبررسان، پیامی برای نواسهٔ گلم رقیه‌جان دارم، کدام‌تان می‌رسانید؟»

خبرک‌ها همه‌شان گفتند: «ما همه حاضریم تو فقط پیغامت را بگو»  
از بین آن‌ها خبرکی که از همه ریزه‌تر بود، چیغ زد: «مادرکلان، مادرکلان! میشه پیام‌تان را رقیه‌جان مه ببرم؟»

مادرکلان، رو به او کرد و گفت: «تو می‌تانی؟ تو ریزه‌استی؟»

خبرک ریزه‌گگ گفت: «بلی می‌تانم، ریزه‌استم، ولی قوی‌استم»

مادرکلان کمی فکر کرد و گفت: «پروا ندارد این وظیفه از تو، اما کوشش کن که پیغام را زود برسانی که بسیار ضروری است.»

خبرک با خوشحال چرخ می‌زد و به طرف مادرکلان رفت، مادرکلان او را در بین دستانش گرفت و به آرامی پیامش را به گوش خبرک ریزه‌گگ گفت. خبرک سری تکان داد و به هوا رفت.

مادرکلان از پشتش صدا کرد: «حتما پیغامم را به رقیه‌جان برسانی»

خبرک هم گفت: «چشم مادرکلان خاطر جمع باش»

خبرک رفت و رفت و رفت، تا احساس مانده‌گی کرد. آهسته کنار رودخانه‌ای به

زمین نشست، ماهی سرخ کوچکی سر از آب بیرون کرد و گفت: «سلام خبرک جان

کجا می‌روی؟ پیغام برای چه کسی می‌بری؟»

خبرک لبخند زد و گفت: «جایی دور می‌روم، اولین پیغامی است که مادرکلان به

من سپرده باید به نواسه‌اش رقیه‌جان برسانم.»

خبرک آبی می‌نوشد و به راهش ادامه می‌دهد.

می‌رود و می‌رود تا باز هم احساس مانده می‌کند. او ام‌دفعه بر تخته سنگ

بزرگی می‌نشیند، تا بتواند همه جا را خوب ببیند.

از کنار تخته سنگ گل زرد مقبولی سربلند می‌کند و می‌گوید: «سلام خبرک جان،

مانده نباشی، پیغام می‌رسانی؟»



خبرک، باز هم لبخند می زند و می گوید: «سلام گل زرد زیبا، بله پیغام مادرکلان را برای نواسه اش می رسانم. اولین وظیفه ام است، خیلی مانده شدم راه بسیار دور است.»  
 گل زرد می گوید: «برای تو این کار سخت است، تو هنوز ریزه استی، قبول نمی کردی»  
 خبرک می گوید: «نه زیاد ریزه نیستم، مَه دوست داشتم یکی از پیغام های مادرکلان را برسانم و خوشحالش کنم، مادرکلان رقیه جان را خیلی دوست داره»  
 گل زرد لبخند زد و گفت: «خیر است. به شمالک بگو که کمکت کند. تو را زودتر به خانه رقیه جان برساند.»  
 خبرک خوشحال شد و گفت: بله راست می گویی، شمالک می تواند به من کمک کند.  
 خبرک حرکتی کرد و با صدای بلند چیغ زد: «آهای شمالک مهربان کجایی؟ آهای رفیق خوبم کجایی؟ شمالک وقتی نام خود را شنید به طرف صدا رفت و گفت: «سلام خبرک جان ریزه گگ، مره صدا می کدی؟ کدام کار داشتی؟»  
 خبرک گفت: بله، مادرکلان رقیه پیغامی برای نواسه اش داده. او را باید به رقیه جان برسانم، تا اینجا آدم خیلی مانده  
 اگر دیر برسم، ممکن است رقیه از مادرکلان خود قهر کند. شمالک با خنده گفت: ها چرا نی کمکت  
 شمالک دست بسته می کند.  
 خبرک را می گیرد به آسمانش می برد. خبرک از ترس چشم هایش را وقتی چشم هایش را باز می کند می بیند که در حویلی رقیه نشسته است.



رقیه هم با گودی گک خود  
 «سلام رقیه جان من از پیش  
 رقیه با خوشحالی می گوید: «چقدر  
 خبرک سرش را نزدیک گوش رقیه  
 گپ پدر و مادرت را خوب گوش کن،  
 خانه شما پیش تو، برایت گودی گک نو  
 رقیه با خوشی بیشتر خبرک را در بین  
 مثل من ریزه استی، تا اینجا آمدی و این خبر  
 شدی. من و مادرکلان نازنینم خیلی تو را دوست  
 باشی. برو بخیر به خانه خود برسی.»

بازی می کند. خبرک آرام آرام پیش رقیه می رود و می گوید:  
 «مادرکلانت آدمم»  
 دیر کردی خیلی وقت است که منتظر استم»  
 می برد و می گوید: مادرکلانت گفت: «دختر خوبی باش و  
 خوب غذا بخور تا کلان شوی، یک ماه بعد می آیم  
 سوغاتی می آورم»  
 دست های خود می گیرد و می گوید: تو هم  
 خوش را برابم آوردی حتما زیاد مانده  
 داریم همیشه خبرای خوب داشته

تصویرساز: مهدیه حسینی



# تَقَّه فِیش

باغبان

بازی تقه فیش یکی دیگر از بازی‌های کودکان افغانستان است. این بازی بازی بیشتر بین کودکان ولایات شمالی افغانستان طرفدار زیاد دارد. این بازی زیبا نه سامان بازی کار دارد، نه جایی برای بازی. در هر جایی می‌توان بازی تقه فیش را انجام داد. این بازی دو نفره است. دو کودک خردسال که هم‌قد باشند، به علاقه خودشان نشسته یا ایستاده، با هم بازی می‌کنند. کودکان دیگری هم تماشاگر بازی می‌شوند. دو هم‌بازی با قرعه سنگ تر و خشک که یک طرف آن را با آب دهانشان تر می‌کنند، بازی را شروع می‌کنند. بازیکن اولی که برنده قرعه تر و خشک است، با کف هر دو دست، چشم‌هایش را می‌پوشاند. هم‌بازی او که بازیکن دومی است، روبه‌رویش می‌نشیند. او با دو انگشت وسطی دست خود به پشت دست‌های بازی‌کن اولی می‌زند و می‌گوید: «تقه فیش». بعد بسیار سریع، هر رقم که دلش خواست، انگشت‌های خود را افقی یا عمودی در برابر بازیکن اولی می‌گیرد.



بازیکن اولی پیش از آن که چشم‌هایش را باز کند، انگشت‌هایش را در برابر انگشت بازیکن دومی می‌گیرد. هر وقت انگشت بازیکن اولی مثل بازیکن دومی قرار گرفت، بازی را می‌برد. آن وقت، بازیکن دومی دست‌هایش را بر چشم‌هایش می‌گذارد تا بازیکن برنده با انگشت‌هایش به پشت دستش بزند و بگوید: «تق فیش».

این بازی شاد ادامه پیدا می‌کند. تماشاگران، در این بازی بخش از هیجان بازی هستند. آن‌ها هر وقت که بازیکنی اشتباه می‌کند، با خنده‌های شاد و کودکانه‌شان با او شوخی می‌کنند تا خوب‌تر و باهوش‌تر بازی کند. هر وقت هم بازیکن اولی انگشت‌هایش را درست در برابر انگشت‌های نفر دوم گرفت، با شادی و خنده‌هایشان، او را تشویق می‌کنند و آفرین می‌گویند. خنده و شادی کودکان تماشاگر در این بازی بسیار دیدنی است. شما غنچه‌های باغ این بازی را یاد بگیرید و با دوستانتان «تقه فیش» بازی کنید.



تصویرساز: صادق واحدی

امسال

اربعین، یک باغ بسیار کلان بود. به اندازه آسمان. غنچه‌های بسیاری با پدر و مادرشان به کربلا رفتند. کربلای شدند. تازه شدند. غنچه‌های کربلای زیارتان قبول. حتما برای غنچه‌هایی که امسال نرفته بودند، دعا کردین. ماهم آمین می‌گوییم. آرزو می‌کنیم که سال بعد همه غنچه‌ها، میهمان باغ کلان اربعین شوند.

## غنچه‌های کربلای

گزارش تصویری باغ از کربلا







نخستین جشنواره فوتسال دانش آموزی به کوشش مؤسسه خیریه ایلیا برگزار شد.

این جشنواره به مناسبت هفته جهانی مبارزه با بیماری ایدز بین دانش آموزان مؤسسه های حامی کودکان کار راه اندازی شده بود که در آن، دوازده تیم فوتسال دانش آموزی از شهر تهران و منطقه های دیگر حضور داشتند.

دوازده تیم شرکت کننده، هفدهم ماه قوس در منطقه پیشوای ورامین در قالب دو گروه با هم مسابقه دادند. یکی از زیبایی های این مسابقات، حضور بازیکنان ایرانی و افغانستانی این تیم ها بود که با دوستی زیاد و رقابت سالم در کنار هم این جشنواره ورزشی را به پایان رساندند.

محمدامین خاوری، بازیکن خوش تکنیک تیم شهید بلخی به مجله باغ گفت: «خوشحالم که مقام سوم را گرفتیم. تیم ما بدون تمرین به این مسابقات شرکت کرد. رفاقت زیاد بچه های تیم ما سبب شد که سوم شویم. خیلی خوشحالم».

در این جشنواره ورزشی، تیم فوتسال دانش آموزی مؤسسه حمایت از بهبودیافتگان به قهرمانی رسید. تیم های فوتسال مؤسسه رویش نهال و مدرسه شهید سید اسماعیل بلخی (از پیشوا)، دوم و سوم شدند. تیم فوتسال مدرسه ناصر خسرو هم با اخلاق ترین تیم شناخته شد. در پایان این جشنواره ورزشی، از تیم های قهرمان و داوران مسابقات با اهدای جام و جایزه قدردانی شد.

# جشنواره فوتسال کودکان کار



# باغک شما

مژگان حسنی  
۱۳ ساله از کرج



شکوفه‌های باغ، سلام.  
اینجا گلخانه شماست. بدوید و  
بیاوید. دستان کوچک خود را  
رنگین بسازید!  
تا می‌توانید نقاشی بکشید و  
برای ما روان کنید. یادتان  
باشد که عکس مقبول‌تان را  
هم روان کنید. تا در مجله  
خودتان باغ چاپ شود. این  
هم نمونه‌هایی از نقاشی‌های  
دوستان‌تان.

محمد احسان بیانی  
از قم



سارا واحدی  
۶ ساله از قم



# زاغک و بابہ کلان

نوید

زاغک وارخطا وارد خانه می‌شود. او در مکتب از دوستانش شنیده که امشب شب چله و درازترین شب سال است. شاید زاغک قصه‌ما فکر می‌کند که امشب آن قدر دراز است که شاید فردا خورشید طلوع نکند. آفتاب را دیگر نبیند. شاید همه‌ما در این شب طولانی گیر بمانیم و

این داستان: شب چله



دیگر نتوانیم با هم بازی کنیم. به همین دلیل، زاغک دل‌نگران است. از اینکه برای مدتها شب باشد ترسیده است. کمی هم رنگ رویش پریده. زاغک پا خود فکر می‌کند. بعد می‌رود پیش بابہ کلانش. از او می‌پرسد که شب چله چیست؟ چرا درازترین شب سال است؟ بابہ کلان زاغک، وقتی می‌فهمد که نواسه‌اش از شنیدن نام شب چله ترس خورده می‌خندد و می‌گوید: این گپ‌ها همه‌اش افسانه و داستان است. دلیلی ندارد که بترسی. تو می‌دانی که شب چله چقدر از شب پیش درازتر است؟





زاغک کمی فکر می‌کند. بعد با خود می‌گوید شاید چندین برابر شب‌های دیگر باشد. شاید هم بسیار تاریک و سردتر باشد! زاغک با این خیال می‌گوید: شب چله شاید یک هفته باشد!

بابه کلان با خنده می‌گوید: نه جان بابه خود. امشب فقط یک دقیقه از شب پیش درازتر است! از فردا شب‌ها دوباره کوتاه‌تر می‌شود. تو از این یک دقیقه ترس خوردی؟

زاغک نازدانه وقتی فهمید با خوشحالی دست بابه کلانش را ماچ کرد. با خوشحالی گفت شب چله شب قشنگی است هم میوه می‌خوریم و هم. یک دقیقه بیشتر قصه‌های شیرین مادر کلان جانم را می‌شنویم.



# بیا با هم غذا بخوریم

سعادت سادات جوهری

نام من امیر است. هفت ساله هستم. همیشه پیش از غذا خوردن مادرم می پرسد: امیرجان دست هایت را شستی؟ بعضی وقتها که سرگرم بازی هستم، یادم می رود که دست هایم را بشویم. آن وقت است که وارخطا می خیزم و می دوم به طرف شیر آب. تا با دستهای شسته شده غذا بخورم.

پیش از غذا خوردن، نام خدا را یاد می کنم. آهسته غذا می خورم، اما گاهی که یادم می رود. باز مادر جانم می گوید: امیر بچیم! اگر تیز تیز غذا بخوری، دل درد می گیری. اگر می خواهی زود کلان شوی و سالم باشی غذا را آهسته نوش جان کن. نان را خوب بچو و بچو و به آرامی قورت کن.

گاهی دلم می شود از بشقاب دیگران یک لقمه بردارم. همین که دستم را دراز می کنم، باز یاد حرف مادر کلانم می افتم که گفته بود «هیچ وقت، به بشقاب کسی، دست درازی نکن.» مادر جانم هم همیشه می گوید: «هر کس، باید از بشقاب خودش غذا بخورد و چشمش هم به غذای دیگران نباشد.» حالا یاد گرفتم که بعد از خوردن غذا، با صدای بلند بگویم، خدایا شکر که به ما این همه نعمت های خوب دادی. آن وقت پدر جانم هم می گوید: «امیرجان بچیم، آفرین» من هم خوشحال می شوم و می دوم به مادر و خواهرم در جمع کردن دستر خوان کمک می کنم.

بعد هم می روم دست هایم را می شویم، صابون هم می زنم. تازه بعد از غذا خوردن، دندان هایم را هم مسواک می زنم. تا همیشه دندان های سفید و سالمی داشته باشم. مادر جانم می گوید: «امیرجان! کو دندان های سفیدت» می خندم و دهانم را باز می کنم، تا دندان هایم را ببیند. باز مادر جانم می گوید: «بچیم! می فهمی دندان، طلای سفید است، اگر مسواک نزنیم دندان ها، زرد می شود. خانه کرم های زیاد می شود. دیگر خنده هم نمی توانیم. بعد هر دوی ما می خندیم. مادر جانم می گوید: «ای شیطانک سفیدی دندان هایت را نشان می دهی؟»



تصویر ساز: فاطمه صفری

# برف

شاعر: حسن نوروزی  
تصویرساز: زهرا فاطمی

آسمان دوباره هدیه کرد  
دانه دانه نقر های برف  
بال می زنند شادمان  
دانه های بی صدای برف

می پرد به روی تاج کوه  
برف چون کبوتر سپید  
می کند به تن عروس سرو  
شادمانه چادر سپید

جای آن شکوفه ی انار  
برف شد دوباره رخت باغ  
آسمان دوباره هدیه کرد  
شال برف بر درخت باغ

پاک پاک هر طرف ببین  
برف این گل سپید را  
در شکوفه ی نگا هشان  
رقص شادی و امید را



کودکان کابل در حال بازی با تانک سوخته روسی که توسط هنرمند ایرانی بانو ندا طیبی تبدیل به یک باغچه گل شده است

